

## ماکسیم گورکی

بمناسبت هفدهمین سال درگذشت نویسنده

وقتی انسان هائی بسن من از قهرمانان ایام کودکی خود تعریف میکنند بی -  
اخته تصویر گورکی در برابرشان جلوه گر میشود . گورکی خیلی پیش از اینکه کتابهایش  
را باز کنیم براندیشه ما مسلط است .

من کودکی و جوانیم را در تفلیس ، جایکه آنهه خاطره از گورکی نقش بسته  
است گذرانده ام . داستانهای زندگیش برای ما مانوس بود و ما غرق در حاله ای از  
افتخارات او بودیم . وجودش برای ما گواه زنده ای از حقیقت افسانه های حماسی  
قدیم بشمار میرفت .

۲۳۷

درواقع ، افسانه ای ترا از این میشود که جوانی برخاسته از «قشر پایین» ، از  
میان « مردم پست » خیلی جاهل ، آنچنان نویسنده عالیقدر ملی گردد که همه جهان  
نامش را بدانند ؟ مهذا ، این بیکره عظیم ، انسانی کاملاً واقعی بود که اکثر اهالی  
شهر او را میشناختند ، در کوچه های ما گردش میکرد ، با ما حرف میزد و با چکمه و  
بلوز ساده کمر بند داش که انگار میخواست اصل و ریشه اش را بنمایاند حتی در طرز  
پوشاک و صورت خود بطبقه کارگر همچنان وفادار بود .

همه روسیه آواز خورشید میدرخشید یا غروب میکنند او را مترنم  
است ، **پیک طوفان و آواز شاهینش** را حتی کسانی که خواندن بلد نیستند میدانند .

پرسوناژهای در اعماق اجتماع برای ما اسم عام شده اند . فرمول عالی او  
« انسان ، اینجا زنک خشم بصدا در می آید . » ضرب المثل شده است .

گورکی یکی از بزرگترین معماران فرهنگ روس بشمار میرود . حیات ادبی او معرف  
اینست که غالب اوقات در کارش از قدرت و استعداد منحصر بخواهد بهره مند بوده است . در  
ضمیرش تأثیراتی از لومونوسوف باقی بود . گورکی قهرمانی ملی است که از شکستن سدها  
عظمت یافته است . هر کس که در گورکی تجسم قدرت و مشی خاص او را به بیند با خود  
فکر میکند : « چقدر استعداد در کارگر ساده روس وجود دارد ! » گورکی را دوست  
دارند و بدو احترام میگذارند ازینرو که زندگیش برای تجلیل طبقه کارگر و نشان  
دادن استعداد مردم صرف شده است .

گورکی خود را هرگز از توده ها جدا نساخت و هرگز تشبیت و تلاش برای « زندگی عالی » نکرد. او تا آخرین روزهای زندگیش همچنان انسانی از توده ملت، بیگانه از تن آسانی، از خود گذشته بتمام معنا در راه آرمان خود، پرولتری با « دستهای طلائی » باقی ماند.

وقتی مادر به کلیه زبان های غربی ترجمه شد، روسیه توانست ادعا کند که اولین نویسنده مسلم پرولتاریائی را به بشریت هدیه کرده است.

من مادر را در یازده سالگی خواندم و مدت ها عقیده داشتم که گورکی آن را از روی مادر پیوتر موتین بلشویک معروف باکو و قفلیس، که زمانی نزد ناخالوفکا منزل داشت « کپی » کرده است. یادم می آید که خیلی ها این عقیده را داشتند. زندگی خانوادگی موتین بتوصیف گورکی شباهت داشت، تا وقتی که به نیژنی نوگورود تبعید شد. با وجود این، من در باکوهم شنیدم که حکایت میکردند رمان نویس از تاریخچه خانواده کارگری بنام بایلوف که در حومه باکوساکن بود و گورکی با آنها دوستی نزدیکی داشت استفاده کرده است. از همین روست که سوژه « مادر » تیبیک خانواده های کارگران انقلابی، کاراکترستیک یک عصر کامل و زمانی است که اندیشه های پدران و فرزندان انقلابی را در آغاز قرن بیستم بنوع درخشانی توصیف میکند. هیچ اثری تاکنون نتوانسته است میان مردم این چنین نفوذ و محبوبیت بدست آورد.

در روسیه مطلقاً هیچ مؤلف با استعداد برخاسته از میان ملت یا نویسنده پیشروی نیست که از تأثیر گورکی برکنار مانده باشد. او تقریباً همه مبتدیان را تعلیم داده است. نوبکوف بریوی ملوان، ایوان وولنوف دهقان، میخائیل پریشوین ووشنفر زحمتکش، کنستانتین ترنوف معلم اولین قدمها را در عرصه ادبیات، بکمک او برداشته اند.

او تنها به جوانان نمیپرداخت، کوپرین وقتی موفق نمیشود پایانی برای اثر معروف خود « دول » پیدا کند از گورکی است که یاری میطلبد. گورکی با اندریف و اپاتیوسکی (دیگر کسان بغاطرم نیست) « انجمنی » تشکیل میدهد، هر کدام اثری مینگارند، انتخاب امر به گورکی محول میشود و همین انجمن است که تا امروز همچنان داستان های منتشر میکند.

هیچ بغاطرم نمی آید که چقدر شعر از اسکیتاله رامن تمام کرده ام! آلکسی - ماکسیموویچ در تسلی سال ۱۹۳۵ آنها را بمن سپرده بود. زاینه (Zanié) میبایستی باشعراهای اسکیتاله چاپ شود، سانسور آنها را بد بریده بود، مؤلف زندانی بود و مربوط کردن شعرها آسان نبود، در نتیجه من آنها را مرتب کردم.

آلکسی ماکسیموویچ ضمن سخنرانی که درباره دوستی ادبا ایراد کرد این مطلب را حکایت کرد تا نشان دهد که این دوستی تنها نباید منحصر به پذیرائی از هم باشد، بلکه ادبا باید متقابلاً در باره نسخه ها و طرح های یکدیگر بسا هم مذاکره کنند.

گورکی به اولین داستانهای سرکیف تنسکی و آلکسی تولستوی، به اشعار مایاکوفسکی راسه نین با نظر تحسین مینگریست. هیچ نوآوری از نظر او دور نیماند. آلکسی ماکسیموویچ رهبر معروف ادبیات دمکراتیک نه فقط روسیه بلکه جهان، حتی قبل از انقلاب، بشمار میرود. تأثیر او در تکامل ادبیات جهان خیلی قوی تر از تولستوی و چخوف بوده است.

حیات ادبی گورکی ساده و سرراست نبود. منحرفینی که روی گورکی کار میکردند، «خداجویان»، باین نتیجه رسیدند که او یکی از منتقدین سرسخت لنین است. روش گورکی نسبت به دولت شوروی در سالهای اولیه برکنار از اشتباه نبود. اما، در مجموعه، زندگی او همواره از نزدیک با فعالیت حزب کمونیست و ترادیسونهای لنینستی پیوند داشت. گورکی ابتداتحت تأثیر لنین و استالین در بوته مبارزه سیاسی چکش خورده و آبدیده شده بود. او، لنین و استالین این نایفه های بشریت راه همچون یک انسان، یک هنرمند، مالا مال از شور و حرارت دوست داشت.

آنهایکه به صحبت گورکی وقتی از لنین و استالین حرف میزد، گوش داده اند هرگز نمیتوانند تحسینهای آمیخته بامسرت او را ازین دونایفه تاریخ فراموش کنند. همیشه او از لنین و استالین با حرارتی غیرعادی یاد میکرد، از آشنائی با آنها خوشحال و مجذوب قدرت، تجدد، غنای ذاتی و شجاعت آنها بود. گورکی به انسان عشق میورزید. گفتگو درباره انسانهای بزرگ یا نوشتن در موضوع آنها شادی بیحدی در او برمیانگیخت و شاید بزرگترین لذات را باو میداد.

۲۳۹

گورکی نمیتوانست بدون عشق و هیجان زندگی کند، او به محیطی بیکارجو، باجنبش و هیجان نیاز داشت. چون شعله تابناک بلندی میدرخشید و گرمیش را بدیگران میرسانید. این گرمی بمعنای علاقه به زندگی و مبارزه در راه پدیده های نوبی بود که نگهدار زندگی میشد.

وقتی چند «دلسوز» ناخوانده از روی حسادت تلاش میکردند به بهانه نگهداری او برای هنر و صرفه جویی در بکار بردن قوا، پیوندش را از زندگی ببرند درجه خشم گورکی و درهم فشردگی وحشت آور چهره اش از غضب، توصیف نکردنی است! هدف زندگی راجز در عشق لایتنائی، بزرگ منشی و استفاده بیحساب از آن نمیدیدند. او قادر نبود قوايش را صرفه جویی کند.

چه کسی است که از کانون محبت او بهره مند شده باشد و آنگاه در باره اش چیزی ننوشته یا بوجهی بدو علاقه نورزیده باشد!

من اولین بار گورکی را در ۱۹۳۲ دیدم. در دالان هتل کوچک اختصاصی مالایا نیکیتسکیا، قهرمان آرزوهای دوران بلوغم بامن روبرو شد. مرا بامهربانی دعوت بدخول کرد و ضمناً باچشمائی موشکاف بمن نظر انداخت، نگاهش حاکی از کنجکاوی فوق العاده برای شناختن ناشناسی چون من بود. در آن وقت از نقطه ضعف او در مورد قیافه های تازه و اینکه پیوسته انتظار کشفیاتی در این قیافه ها دارد، مانند کتابیکه هنوز هیچ خواننده نشده، بی اطلاع بودم.

ماه آوریل بود. نیکلای تیغونوف که بامن همراه بود اطلاع داد که گورکی

مرا دعوت کرده است تا در بارهٔ خاور نزدیک برایش صحبت کنم و من با جسارتی نابخشودنی دعوتش را پذیرفتم.

ولی اولین تیر نگاه برایم کافی بود..... بی‌اراده تحت تأثیر این نگاه که بنظر میرسید مراسیمک و سنگین میکند پیچ و تاب میخوردم و میفهمیدم که قادر نیستم با ادای یک کلمه خجالت خود را پنهان دارم .

آن روزها نزد آلکسی ماکسیموویچ دنیائی بود . علاوه بر تیغونوف، آلکسی تولستوی نیز از لنینگراد آمده بود ، از مسکوئیها فادیف و ازمیلوف آنجا بودند و نیز نیکولین را با عده‌ای دیگر بغاطر دارم . از خیلی چیزها صحبت شد ، اما فقط موضوع هائیکه گورکی با من طرح کرد در خاطر من هست : آیا مدت مدیدی است که به نویسندگی میپردازم ؟ در چه زمینه ای کار میکنم ؟ وقتی جواب دادم که من نویلی را دربارهٔ کون بنام **پریگادها** تمام کرده ام ، او دو کتاب بن مرفی کرد و من خوشبختانه آنها را خوانده بودم .

— اما تیر ، آیا شما روی او نظر افکنده اید ؟

من گفتم بله و حتی اضافه کردم با بازمانده‌ای از زمان کمون آشنا شده‌ام که آخرین روزهای عمرش را در مسکو به استراحت میگذراند .

این شخص کیست ؟ کیست که در زمان کمون بوده ؟ کجا بسر میبرد ؟ درست همان فردا ، او پیرمرد کمونار را پیدا کرد و بادقت آنچه را که من با و گفته بودم تحقیق نمود .

۲۴۰

گورکی نمیتوانست رفتار اهل قلمی را که به مستند کردن سوژه‌های خود با نظر تعقیق می‌نگریستند تحمل کند . بر من معلوم است که اگر در اولین آزمایش نمرهٔ صفر می‌گرفتم از نظرش می‌افتادم ، اما باید اعتراف کنم که اینوضع برایم پیش نیامد . در آخر سال ۱۹۳۲ **پریگانها** را برای آلکسی ماکسیموویچ فرستادم و از او با سماجت هیجان آمیزی که خاص مبتدیان است خواهش کردم نظرش را بن بگوید . او برایم نوشت : خیلی بعید است که این کتاب بتواند چاپ شود . و گرنه پنجسالی که از عمر داستان نویسی من گذشته هیچ تجربه‌ای برایم حاصل نیآورده است . من شاید هرگز با اندازهٔ وقتی که موضوع آرایش‌های احمقانهٔ موی سر را طرح کردم جسارت بخرج نداده بودم ، من به آسانی خود را در آب انداختم . بسار دوم شروع به نوشتن انعکاساتی چند کردم . اما درسومین و چهارمین بار ایدهٔ من در طرح داستان اینگونه نبود . ازینرو بر من مسلم میشد که هر آزمایشی دشوارتر از قبل میگردد . شما از وضعی که در اطراف ما جریان دارد با خبر هستید : کسی که بیش از یکسال نیست قلم بس دست گرفته ، خود را حتی مکلف به راهنمایی و نصیحت میدانند . اما هیچکس نیست او را سرعقل آورد که دوسه سالی پیش نیست به نویسندگی پرداخته است ..... باین جهت من بخود اجازه میدهم توجه و دقت شما را جلب کنم زیرا خودم هم مبتدی بوده‌ام ... <

آلکسی ماکسیموویچ کتابم را در نامهٔ طولانی خود بمرض انتقاد کوبنده ای گذاشت . از شکستگی‌های استیل ، اسلوب افادهٔ مطلب ، نامربوط بودن طرح و حتی

سوژه، از همه اینها سخن رفته بود. او کتاب مرا بمنزله يك طرح اولیه معرفی کرد و من خجالت زده فهمیدم که نیبایستی آنقدر در انتشار آن پافشاری کنم.

چند سال بعد، ضمن ملاقاتی با رومن رولان، نزد گورکی، موضوع کمون مورد بحث واقع شد. من بعنوان مؤلف کتابی درباره کمون به مهمان ارجمندمان معرفی شدم و در فاصله زمانی لازم، سیل پرسش بمن روی آورد: آیا در پاریس بوده ام؟ در کجا و چگونه مدارک خود را جمع کرده ام؟

... من هرگز نگاه آلکسی ماکسیموویچ را فراموش نمیکنم. در نگاه او يك سؤال حاکی از اضطراب و حتی آمیخته با خشم بود. تولا اقل مزخرف نمیگویی؟ من شروع بیاسخ کردم. انگشتپایش با عصبانیت میز را میفشرد. لبانش متبسم نشد مگر وقتی که کاملاً فهمید من مدارک اصلی را از آرشیوهای دولت شوروی خودمان جمع کرده‌ام. من با کم و بیش اطمینان بایکی از مطلع ترین شخصیت‌های فرانسه درباره کمون صحبت می‌کردم.

... در منزل نیکیتسکایا بود که من با اتفاق دیگر اهل قلم با مسرت فراوانی عبارت عالی استالین را درباره اینکه نویسندگان معماران روح بشرند شنیدیم. این شب نشینی‌های گورکی برای ما، مکتب بسیار با ارزشی بود. در دعوت به جای یا بشام، چیزهایی می‌موختیم که پس از آن این سؤال برایمان پیش می‌آمد: چگونه ممکن است بدون دانستن مطالبی اینقدر گرانبها و ضروری زندگی کرد؟ گورکی دانشمندان، نویسندگان، هنرمندان، انسانهای فعال را گرد هم می‌آورد. این مجالس بمنزله آکادمی بود که در آن هر کس در اثر آشنائی با تجربه دیگری، خود تعلیم مییافت و تازه ترین طرحها در معرض حلای قرار میگرفت.

از نتایج اخلاقی و انتریک داستان کم صحبت میشد. گورکی نمیتوانست مذاکرات ادبی محدود حرفه ای را تحمل کند. آنچه توجه او را جلب میکرد صحبت درباره مجموعه مسائل بود.

علاقة او با ایده‌ها بود: چه میخواهیم بخواننده بگوئیم؟ برای او از چه صحبت میکنیم؟ او را بچه کاری دعوت مینمائیم؟ یا چه موافقی جلوی ما را در دعوت خواننده به بعضی کارها سد میکند؟ گورکی از ما بعنوان سازندگان غذای روحی یاد میکند و میخواهد که این غذا بعداً کثر فراوان و متنوع باشد.

او داستان نویسی زبردست و عبارت بهتر، داستان نویسی نه، بلکه مدل سازی است که مدلهائی با قدرت بسیار میسازد. نقاشان بزرگ نیز بهمین نوع کار میکنند. با چند برش سیاه، شاگردان را در آکادمی مینمایانند، با ساختن يك کروکی قیافه ای را نشان میدهند و احاطه کردن طبیعت را با يك خط میآموزند.

درسهای گورکی اغلب نیش دار بود. این انسان مهربان، خشونت يك معلم را داشت. او قادر بود از يك داستان بی سرانجام، از يك عبارت نا درست، بدون اعتنا بشکوه و شکایتها، انتقاد کند.

گورکی ادبیات و مخصوصاً ادبیات روس را دوست داشت و بنحوشگفت آوری بدان آشنا بود. او از نظر غنای ایدئولوژیک و به خدمت خلق در آوردن، ادبیات را بمقام رفیع تری رسانید. آثار نوابغ هنری ما چون پوشکین، لرماتوف، بلینسکی،

تورگنیف ، تولستوی و چخوف را تقدیس میکرد . این آثار در نظر او گنجینه ای ملی بود که میبایست با دقت فراوان حفظ و حراست شود ، در عوض هدر دادن باید پیوسته بر آنها افزوده گردد . بدایعال کسیکه باین گنجینه بی احترامی میکند و آلکسی ماکسیموویچ را باجوش و خروش بغشم میآورد ؛ کلمات « نویسندگان روس » در دهان او طنین غرورآمیز ظفرمندهای میگرفت .

در انتشار مجله **گلخوز نیک** و سری شانزدهمین و هفدهمین سال .. سالنامه که پایه گذار آنها گورکی بود ، من با او همکاری داشتم و شاهد کار کردن او با چشمان خودم بودم . من در بکار بردن فعل « کار کردن » تعمد دارم ، زیرا مکاتبات آلکسی ماکسیموویچ را جزیک کار و زحمت پیچیده و فوق العاده چیز دیگری نمی توان نامید .

هنرنامه نویسی کار آسانی نیست . ولی ادباء ما چندین استاد نامی نظیر چخوف را در این زمینه می شناسند . نگارش داستان وسیله ای برای ارتباط و صحبت با هزاران نفر بود ولی او نامه هایش را فقط برای یک نفر مینوشت . چقدر او باروحیه مکانیه کنندگان از نزدیک آشنا بود !

اگر لازم باشد کلمه ای در تعریف استیل نامه های چخوف انتخاب کنم ، من به کلمه « فمخواری » متوسل میشوم . او پیوسته برای این شخص یا آن موضوع فمخواری میکرد . نامه هایش تا اعماق درد و رنج طرف نفوذ میکرد و اغلب حتی لطیف تر و جاندارتر از داستانهایش میشد ، زیرا نگارنده در این نامه ها هیچ چیز را مخفی نمی داشت .

۲۴۲

نامه های گورکی محتوی کار بود ، کار با خیالیابی که به ناله و فغان درآمده ، کار با صاحب کتابخانه دهکده ای که میخواهد قرائتخانه عمومی ترتیب دهد ، کار با مبتدی که شعر میسازد و بالاخره با نویسندگانی که با اصول ترجمه ادبی یا به سازمان تأتمرمل شوروی حلاقندند . گورکی مانند چخوف هم استاد عجیب نامه نویسی است و هم استاد خستگی ناپذیری است که دائم با حرارت و نشاط است .

اغلب کار **گلخوز نیک** بمن واگذار میشد و من میبایستی به نگارندگانیکه برای ما نسخه هایشان را میفرستادند جواب دهم و به آلکسی ماکسیموویچ گزارش کنم . اینکار حقیقه غالب اوقات ناراحت کننده بود .

یکروز به او خبر دادم که برای مؤلف (چند طفل نوزاد در سبیری) رمانش را که هم از نظر حجم عجیب بود هم از نادانی مشتمل کننده ای حکایت میکرد پس فرستادم . با اضطراب از من پرسید :

— آیا ازدواج کرده است ؟

— کی ، آلکسی ماکسیموویچ ؟

— البته شما و خودم را نمیگویم ، این آقا ، مؤلف شمارا میگویم ؟

— نیدانم .

— آه ... باید بدانی ... شاید ازدواج کرده باشد . کی میداند ؟ پرسیده یا

و دختر بچه داشته باشد ... و بتواند آنها را بخدادهد ... میفهمید ، شاید او تریبی

شنیده باشد که برای رمانها پول میدهند و او یکی را برای ما فرستاده... مسن است؟  
- او گزارش جزئیات وضع خود را نداده است.

- داده یا نداده مرا قانع نمیکند. سعی کنید خودتان اطلاعاتی بدست آورید. اگر جوان است با خشونت هر چه تمامتر بر او بتازید. او ضربه را تحمل خواهد کرد. اما اگر پیر باشد باید مهربان شد. من حالت یک آدم شصت و دو ساله را در نظر میگیرم که شعر ساخته است، چگونه میتوان با او زنده و تندرftar کرد؟ طبیعتاً لازم بود مدتها در انتظار برگشت رمان بنایم. بهتر ترتیبی بود این خبر را اطلاع دادیم که ضمن برگشت، شرح سن و وضع خانوادگی مؤلف بد اقبال را هم اضافه کنند.

آلکسی ماکسیموویچ طرفدار سرسخت ابتکارات دسته جمعی بود. او در کتو پراسیون صحنی دور نماهای تازه ای برای هنرمیدید و بنهوی خستگی ناپذیر به نویسندگان توصیه میکرد که جوانان را برای کار دسته جمعی، برای «کون» آنچنان تربیت نمایند که ابتکار روز بروز بیشتر دامنه یابد، آنچه را که او دوست داشت در کار جوانان به بیند، شهامت و وسعت دادن به کار دسته جمعی بود.

اشعار پارمانهای کوچکی که (آنگونه که لازم بود) نوشته شده و با جرأت نمیشد از آنها نه بد گفت و نه خوب، خیلی توجه گورکی را جلب میکرد. «پدر جان چرا مینویسی؟» از ذهن گورکی یک سؤال بیپوده خارج نمیشد. خود او «نمینوشت» بلکه «کار میکرد» و آگاهی کامل داشت که برای که و چرا «کار میکند». عادی ترین مقاله بشرطیکه در آن اثری از تازگی مییافت با او خیلی بیش از رمان پر زرق و برق و بدون محتوی نویسندهٔ معروفی که در زمرهٔ نزدیکان او هم بود لذت میداد.

گورکی اغلب ضمن اینکه آنارئون تولستوی را از حفظ نقل میکرد، میگفت: خوب مینوشت و امروز نظیر او زیاد نیست. شخصیت بزرگی بود. گورکی نسبت به کسانی که محصول کارشان در سال بیش از دو یا سه ورق چاپ شده نبود بی پرده خشمگین میشد. او ابداً علاقه ای به کم کارها نداشت و بنظر من از ته قلب آنها را تحقیر میکرد. در مورد پوشکین که به مسافرت در همه گوشه های کشور روسیه خیلی علاقه داشت میگفت:

- او کشور را تماشا میکرد، بله، او تماشا میکرد... اما نه مثل شما... او وقت خود را برای مذاکره با رجال و صاحب منصبان هدر نمیداد، چاق و چله میشد... ولی چطور! او حتی در دوئل وسیلهٔ مبارزه را می یافت...  
گورکی علاوه بر اینکه شکل کار را در آغاز قرن بیستم بر حلقهٔ عالیتری رسانید، مبتکری پی گیر و مهندسی بود که پیوسته با مرقابل کشت کردن زمینهای دست نخوردهٔ ادبیات اشغال داشت و از همین روست که با شور و علاقه ترتیب ملاقاتی را با سیمینووسکی داد. شرمقطع آهنگ دار او نوید هائی را بر میانگیخت.

بعد از یک شب نشینی در سیرک نیدانم کدام «نمایش آبی» او را خسته و نادانمی کرده بود. فوراً بگردد آوری گروهی از مؤلفین برای تأسیس یک «مجله»

پرداخت . سعی شد که او از ینکار منصرف گردد . گورکی و سیرک ۱ بنظر نرسید که این اقدام جدی باشد و تقریباً خنده آور جلوه میکرد . اما برای او موضوع « بزرگ » یا « کوچک » ، قشرهای « نحیب » یا « پست » وجود نداشت . او بشوخی میگفت « فقط قبرستان است که تریبونی برای من ندارد »

او میخواست مجموعه ای از ضرب المثل ها و کنایات رایج بعد از ۱۷ اکتبر را چاپ کند و بعد بتکر جمع آوری کلمات قصاری از نویسندگان روس افتاد . گورکی جوانان آن روز و نسل نویسندگان سالخورده شوروی امروز را بسابقه میطلیید ، بدون اینکه آنها را تمسخر کند .

« بایستی کلمات قصار گومی را بسابقه گذاشت . اهل قلم باید در بیان ، طبق فرمولهای فلاسفه ، موجز و فشرده ... ماهر باشند . پیران کسی آن را بآموخته اند ... آیا هیچکس حاضر بقبول مسابقه در این زمینه نیست ؟ »

در ۱۹۳۳ ، دسته ای از اهل قلم ؛ تیخونوف ، کرگوسکومی و پاولنکو ، ضمن مراجعت از سفر ، از ملاقات خود با آشا ق - استال در کوهستانهای داغستان جنوبی و سلیمان استالسکی شاعر ، که تا آنوقت در جمهوری خودگننام بود ، برایش تعریف میکنند . در سال بعد پیر مرد با اولین کنگره نویسندگان دعوت میشود و بعضویت دفتر نویسندگان انتخاب میگردد . میبایست من او را به گورکی معرفی کنم . او در حال آشفتگی و پریشانی چندین بار دستمال بلند سیاهش را بیرون آورد و عرق پیشانیش را پاک کرد . چون قدش کوتاه و کلاشه بلند مینمود ، با توصیه کردم که مواظب رفتار خود باشد و وقتی کنار گورکی بلند قد نشسته است خود را ابدأ مخفی نکند .

پیر مرد ضمن حرکت دادن صحت بازست نومیدانه ای گفت - اوه ، عزیزم ، وقتی رکیار بتوروی آورد ، تو نمیتوانی خود را زیر کف جورابهایت پناه دهی . فقط یک چیز مرا خاطر جمع و محکم میکند و آن اینکه ماهر دو پیر هستیم و من از او خیلی پیرترم . امیدوار هستم که او هیچ بمن نخندد .

ولی گورکی باتبسم ظریف و بازوان گشاده ای باستقبالش رفت و پس از اینکه مهمان را در آغوش گرفت ، برای اینکه قد بلندش استالسکی را خجالت ندهد بسا شتاب نشست .

در شب نشینی ، سلیمان بمن نزدیک شد و ضمن اینکه با اشاره سر الکسی ماکسیموویچ را نشان میداد آهسته گفت :

- شیبه

اوهمه نیرویش را متمرکز ساخته بود تا این کلمه را خوب ادا کند ، زیرا ابدأ روسی نمیدانست . هیچ چیز دیگری اضافه نکرد ، انکار همین کلمه را برای بیان اندیشه اش کافی دانست .

با شرمندگی اعتراف میکنم که چیزی دستگیرم نشد . آنوقت او ناراحت از اینکه نمیتواند مقصودش را خوب بفهماند افزود :

- او همان گونه است که در قلب من بود .

فقط در این لحظه بود که من این فرمول موجز شایان تحسین را درک کردم .



گورکی شبیه به آن گورکی بود که سلیمان اغلب در ذهن خود مجسم کرده بود. او درست همانگونه بود که سلیمان اذ او نشان داشت. پیرمرد مغرور بود از اینکه بفرست آلکسی - ماکسیموویچ را با دقت زیادی دریافته است، مغرور بود از اینکه تصورش اینقدر بسا زندگی پیوند داشته و منطقی و طبق قاعده است.

در واقع، حتی برای کسانی که اولین بار گورکی را می‌دیدند او پیری دانشمند در نظر می‌آمد، موجودی که درباره‌اش همه می‌توانند همانطور که میخواهند و از آنچه میخواهند صحبت کنند. او صاحب رمزی پیرایگی خاص خود بود، بی پیرایگی نه ساده لوحانه بود و نه احقانه. خشم او چون شادیش ساده بود. بی پیرایگی او در اختفای حقایق از اشخاص، هر قدر هم تلخ بودند، بکار نیرفت.

گورکی را سرود کار فوق العاده جلب میکرد و این حالت نه در یک انسان ساده بلکه در یک هنرمند مسلم بتمام معنا بارز بود. او حتی در سالهای آخر زندگی، ناوایی را بخوبی میدانست و دوست داشت در مورد پخت توصیه هائی بکند. همچنین بزندگی پرندگان و با اصطلاح خودش « موجودات خیلی پاک » آشنا بود. در طول مسافرت تسلی و گرمی پیوسته به مسائل محلی ابراز علاقه میکرد. در پاییز ۱۹۳۵ من شاهد سخنرانیهای گرم او درباره توزیع آب در کناره جنوبی، بودجه موزه خرسن، بالابردن محصول مرینوس یا انگور، پائین آمدن میزان محصول ابریشم و زنبور عسل نسبت بگذشته بودم.

۲۴۵

من خاور دور را کاملاً دیده بودم. چون او هرگز از قسمت چپ رودخانه ولگا عبور نکرده بود، خیلی به داستانهای سفر من علاقه نشان میداد. اما اطلاعات او از آن سرزمین شگفت آور بود، اعتراف میکنم اطلاعات من که آنجا رفته بودم اغلب کمتر از او بود که فقط از طریق مطبوعات منطقه اقیانوس آرام را می شناخت.

تقریباً **سوری تالیگای** آرسه نیف را از حفظ میدانست و مدتها با دقت از من سوال میکرد: تالیگا چگونه تغییر میکند؟ ساکنین آن چگونه؟ او از اینکه من از آثار چاپ نشده آرسه نیف اطلاع نداشتم و یک « بنای یادبودی جهت چغوف » در ساخالین نساختم ابراز ناراضی میکرد.

ساختمان کسمومولسک روی رودخانه آمور او را مشغوف ساخته بود. میتوان از ساعاتی صحبت کرد که او به سروصدای سازندگان شهر گوش فرا میداد و زیر لب بلامت تصدیق زمزمه میکرد و با انگشت سیبلش را می تاپید.

فرد روسی قهرمانش را دوست میدارد، اما انسان شوروی کاملاً مجذوب افکار و عقایدش میشود. او اغلب تکرار میکرد: زمان آن فرا رسیده است که در خصلت یکفرد روسی و یکفرد شوروی بررسی خاصی بکنیم، همچنانکه به مدعوین خود نگاه میکرد میگفت:

— اگر من قدری جوان تر بودم کتابهای حاوی تصویرات انسانیهای سی ساله نسا پنجاه ساله مینوشتم. اما جدا از هم - شما هم از جوانها جدا بودید. من از همه شما جلوتر بودم و شما میتوانستید دایم بدوید. . .

آلکسی ماکسیموویچ پس از نگارش کتاب فوق العاده ظریف و دقیقی درباره

لئون تولستوی، کتابی که محتوی تأثراتی تقریباً زنده و قابل لمس از او، دومین جلد از مجموعه «کتاب تصاویر»ش را به بشریت هدیه داد، یعنی خاطراتش رادر باره ولادیمیر ایلیچ لنین برشته تحریر درآورد و شروع به مطالعه درباره تصویر سوم خود، استالین کرد.

آلکسی ماکسیموویچ وقتیکه ازین کتاب صحبت میکرد، بلکهایش را بشکل جالبی چین میداد و تبسم شیرینی بر لب میآورد. کتاب هنوز نوشته نشده بود اما، ظاهراً، خطوط برجسته آن در برابرش جلوه گر بود. تبلور یافتن این اثر بزرگ، از پیش، او را سرشار از شادی میکرد و بدون تردید یک و شاید دو سال بود که طرح این کتاب را در سر میپرورانید. . . .

در همین وقت بود که گورکی نقش زمین شد.

چون کسی نمیتواند بگوید او مرد. او در پست سربازی خود نقش زمین شد. مقالات و اعلامیه هایش درباره فاشیسم و لزوم مبارزه بی امان با فاشیسم مدتهاست که معروف همه دنیا است. «اگر دشمن خود نرفت، نیست و نابود میشود». این شعاری است که تمام دنیا را فرا گرفته بود. این عبارت در طول جنگ بزرگ میهنی همچنان زنده بود و نبرد میکرد.

گورکی در سالهای آخر حیاتش تمام قوای خود را برای مبارزه مطبوعاتی با جنگ متمرکز کرد.

پیش بینی زود خورد قریب الوقوع، لحظه ای او را راحت نیکداشت. او ادبیات شوروی را، بقول خودش، برای ایجاد یک «دژ نامرئی» آماده میکرد. این «دژ» میبایستی در طول جنگ دنیا را به شکست آورد. «دژ نامرئی» روح ملت شوروی، ایمان او به حقانیت مدعای خود و آگاهی او از نیرویش بود.

در این ایام من روی زمان در خاور دور که نام سر نوشت جنگ گرفته بود کار میکردم. فرصت این را پیدا کردم که مسوده کتاب را بنظر آلکسی ماکسیموویچ برسانم و از راهنماییهایش که مانند همیشه جدی و مؤثر بود بهره مند شوم. اگر او شدیداً شما را توییح میکرد و خودخواهی تان را رعایت ننمود، اینحالت همیشه او بود، بدون اینکه قصد تعقیر داشته باشد، او مانند کارگر پیری بود که گوش شاگردانش را می کشید زیرا در وجود آنها برای فردا «انسانی صنعتگر» و متخصصی چون خود را میدید.

این منادی حقیقت خطر یوغ فاشیسم را اعلام میداشت. همه دنیا به ندای گورکی گوش فرا میداد. میلیونها انسان با او معتقد بودند و از او پیروی میکردند. گورکی در آستانه جنگ سهناکی که به اجتناب ناپذیر بودن آن و قوف کامل داشت نقش زمین گردید. او اولین قربانی جنگی بود که رفته رفته درگیر میشد.

آلکسی ماکسیموویچ نویسنده نابغه، مبلغی زبردست، سازمان دهنده صف اول نویسندگان عصر، معلم برجسته جوانان و میهن پرست سرسختی بود که هر کارش را بر مبنای آن انجام میداد. او با نودهای ذاتیش، مظهر انسان بشام معنا کاملی است که در پایان ساختمان کمونیسم پدید خواهد آمد.

گورکی با کارهایی که توانست انجام دهد، با کارهاییکه مؤثراً انجام داده است، موجودی شگفت آور، یکی از قهرمانان افسانه ای است که برای دربر گرفتن آنها، زندگی انسانی کافی نیست. کتابها، شاگردان، اندیشه های اجتماعی و پیشرویهای او بنزله و سائلی هستند که او فراهم کرده و زندگی را ادامه داده است. مرگ او عصر گورکی را در ادبیات شوروی به پایان نرسانیده بلکه فقط آغاز مرحله دومی را اعلام داشته است.

علاوه بر این، ما گورکی را بعنوان نامه نگاری زبردست میشناسیم. تصویر او در زمینه سطوح تازه ای درخشان و به رنگهای نوینی مزین است. ما، در استعداد همه جانبه و مرکب او، نویسنده جامه سوسیالیستی، نویسنده سازنده، « معمار نابغه روح » را می بینیم.

دمیدن روح انسانی و شکل دادن به وجدان، احساسات و خصالت تمام قشرهای معاصرین، در نوشته های او در درمان، در مقاله و در بررسی مفصل، در تحقیق دامنه دار زندگی ملت روس همچون زندگی کلیم سامکین و در نامه بیک محصل، اینهاست آنچه گورکی را جاودانی میکند.

روزی گورکی میگفت: قبل از اینکه نویسنده شوم، دائم پیش خود سه سؤال میکردم: چه چیزی بنویسم؟ چگونه میخواهم بنویسم؟ و برای کی میخواهم بنویسم؟ او ابدأ در زمره کسانی نبود که « برای خود » مینویسند، در عالمی خیالی و دور از واقعیت جولان میدهند و جز برای اینکه « من را از نظر خود توجیه کنند » قلم در دست نمیگیرند.

هنر از نظر گورکی، قبل از هر چیز نمونه ای است که تغییر شکل و تجدید ساختمان یافته، پیوسته غنی میشود و راه تکامل را می بیند. در زمره کسانی که اینگونه بهترینگرند گورکی اولین نویسنده ای است که ما به تاریخ هدیه کرده ایم. او اولین استاد این طراز است.

(از مجله ادبیات شوروی)

ترجمه: ح. میراک

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات  
رتال جامع علوم انسانی